

ماجرای شیر جنگل و موش کوچولو

گشت. او نعره می زد و فریاد می کشید و خود را به این طرف و آن طرف پرتاب می کرد، ولی هیچ اثری نداشت. تور دام خیلی محکم بود و هیچ راه نجاتی برای او نبود. در آن لحظه موش کوچولو از راه رسید و گفت: سلام جناب شیر... نگران نباش کمی صبر کن.. من الان تو را نجات می دهم و با دندان های تیز و برنده اش مشغول جویدن تور شد. شیر خنده کنان گفت: آهای موش کوچولو... یعنی تو می توانی مرا نجات دهی؟... آخه چطوری؟ تو نه پنجه ای داری.. نه هیكل بزرگی داری... و قاه قاه خندیدی.

موش کوچولو پاسخی نداد و فقط مشغول جویدن بود. شیر پس از مدتی که حوصله اش سر رفته بود، همانجا خوابش برد و در نهایت دندان های قوی موش کوچولو کار بزرگی انجام داد و دام پاره شد. وقتی که شیر از خواب بیدار شد، خودش را آزاد دید و از طناب های پاره پاره که دور و برش ریخته شده بود فهمید که موش، او را نجات داده است.

کمک خواست ولی هیچ کس نبود که به او کمک کند و صدایش به گوش کسی نرسید.

پس از مدتی شیر پیر که سلطان جنگل هم بود، در حال گذر از آنجا بود که متوجه موش کوچولو شد که در داخل قفس زندانی شده و به سراغ او رفت. با پنجه های قوی اش درب قفس را باز کرد و موش را نجات داد. موش کوچولو از قفس بیرون آمد و نفس راحتی کشید و به شیر سلامی داد؛ سلام جناب شیر چقدر شما مهربانید. شما مرا نجات دادید و من هیچگاه محبت شما را فراموش نخواهم کرد. امیدوارم بتوانم روزی محبت شما را جبران کنم.

شیر خنده ای کرد و گفت: تو موش کوچولو چطور می خواهی به من، شیر سلطان جنگل... کمک کنی؟ اول نگاهی به قد و بالایت بینداز و بعد بگو... و قاه قاه... خندید و رفت.

موش کوچولو نگاهی به سر تا پای خودش کرد و سرش را به پایین انداخت.

یک هفته بعد، شیر در میان دامی که بین ۲ درخت بسته شده بود، گیر افتاد و در آن اسیر



گلنوشا صحرانورد

یک روز موش کوچک و جوانی در داخل یک قفس، تکه ای پنیر خوشبو و خوشمزه ای پیدا کرد و سریع سراغ آن رفت. این طرف و آن طرف را نگاه کرد تا داخل جعبه شد. موش کوچولو مشغول خوردن پنیر بود که ناگاه درب جعبه بسته و او اسیر شد. بیچاره موش کوچولو هیچ راه فراری نداشت. چندین بار فریاد کشید و

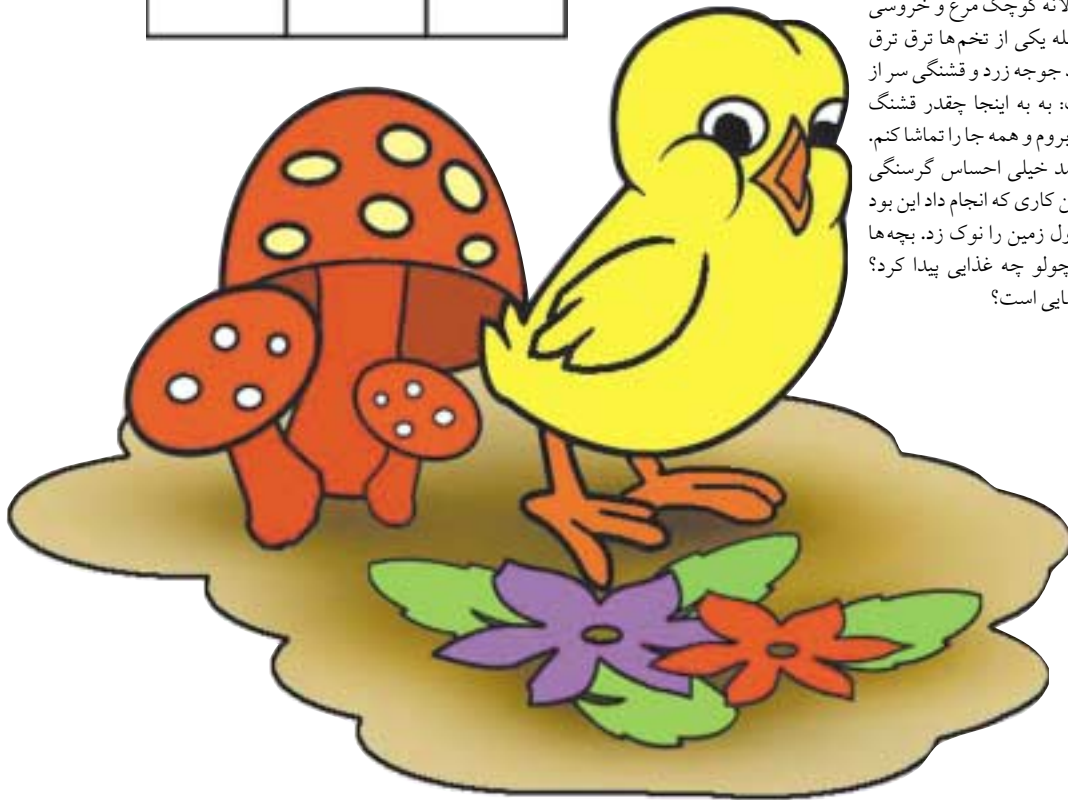
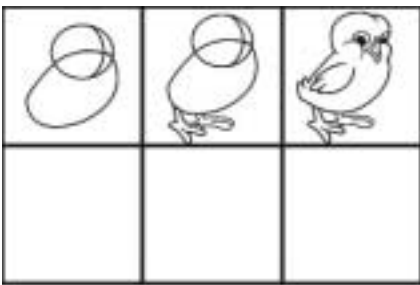
جوجه زرد طلایی

دوستان خوبم حالا که خوب تمرین کردید و یاد گرفتید، داستان زیر را بخوانید و تخیل پردازی کنید و هم داستان را کامل کنید و هم یک نقاشی قشنگ بکشید و برای ما به دفتر روزنامه ارسال کنید.

یکی بود یکی نبود. از لانه کوچک مرغ و خروسی صدایی به گوش رسید. بله یکی از تخم ها ترق ترق صدا کرد و چند لحظه بعد جوجه زرد و قشنگی سر از تخم بیرون آورد و گفت: به به اینجا چقدر قشنگ است. بهتره از لانه بیرون بروم و همه جا را تماشا کنم. وقتی که از لانه بیرون آمد خیلی احساس گرسنگی کرد. جوجه کوچولو اولین کاری که انجام داد این بود که برای پیدا کردن دانه اول زمین را نوک زد. بچه ها فکر می کنید جوجه کوچولو چه غذایی پیدا کرد؟ غذای جوجه ها چه چیزهایی است؟

سلام بچه های خوبم، سلام دوستان مهربونم، عید همگی تون مبارک. امروز در سال جدید با یک نقاشی جدید دیگه آمدم. در آموزش نقاشی این هفته می خواهیم نقاشی یک جوجه زرد طلایی را با همدیگر تمرین کنیم و طرز کشیدنش را یاد بگیریم. این جوجه کوچولوی نوک حنایی ما، با آمدن فصل بهار سر از تخم بیرون آورده و تازه دانه خوردن را یاد گرفته است.

به جدول آموزش نگاه کنید. برای کشیدن یک جوجه قشنگ ابتدا باید یک دایره بکشید برای سر جوجه و بعد یک بیضی برای بدن آن ترسیم کنید و یک خط تقارن برای سر این جوجه می کشیم تا مشخص شود نوک و چشم های آن را در کجا قرار دهیم و بعد پاها و ریزه کاری های آن را می کشیم تا یک جوجه قشنگ داشته باشیم.



بچه ها سلام

این حلزون کوچولو رو که می بینید، این سیب ها را جمع آوری کرده بود برای سفره هفت سین اش اما در سفره کوچکش جا نشدند، بنابراین مجبور شد که دانه دانه آنها را بخورد.

این سیب هارا بشمرید و برای حلزون کوچولو شکمو یک داستان زیبا بنویسید.